

اصفهان در آثار نظامی گنجوی*

۲۱۵-۲۲۶

چکیده: نظامی گنجوی در برخی آثار خویش از اصفهان یاد کرده و به توصیف آن پرداخته است. در این مقاله، ابیات متضمن ذکر اصفهان در آن آثار را از نظر گذرانده و توصیفات نظامی را با منابع دیگر سنجیده‌ایم. نیز این پرسش را در انداخته‌ایم که آیا نظامی با شیوه‌ای که به اصفهان پرداخته، مقصودی خاص داشته؛ و اگر چنین است، آن مقصود چه می‌توانسته باشد.

کلیدواژه: اصفهان، نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، هفت‌پیکر، اسکندرنامه

* مرحوم بهروز ثروتیان مقاله‌ای دارد با عنوان «اسپاهان، اسپهان و سپاهان در آثار نظامی گنجوی» که در «ارج‌نامه ایرج»، به کوشش محسن باقرزاده، نشر توس، ۱۳۷۷، ج ۱ چاپ شده است. از دوست گرامی، دکتر سعید شفیعیون که این مطلب را یادآوری نمود، سپاس‌گزارم. ضمناً این مقاله بعدها در این کتاب نیز تجدید چاپ شده: شهر بند گنج، برگزیده مقالات بهروز ثروتیان، به کوشش علیرضا قوجه‌زاده، آیدین، تبریز، ۱۳۹۰، ص ۲۱۷ - ۱۹۶.

Isfahan in Niẓāmī Ganjavī's Works

Farzad Ziyai Habibabadi

Abstract: Niẓāmī Ganjavī mentioned and described Isfahan in some of his works. In this article, we have examined the verses that mention Isfahan in those works and compared his descriptions of Isfahan with other sources. We have also raised the question of whether Niẓāmī had a specific intention with the way he addressed Isfahan; and if so, what could that mean?

Keywords: Isfahan, Niẓāmī Ganjavī, Khusrū and Shirin, Haftpeykar, Iskandarnamēh

أصفهان في آثار النظامي الكنجوي فرزاد ضيائي حبيب آبادي

الخلاصة: أشار النظامي الكنجوي في بعض آثاره إلى أصفهان وما تمتاز به من الصفات. وهذا المقال يستعرض الأبيات التي وردت في تلك الآثار والتي تضمنت الإشارة إلى أصفهان، ومن ثم يقارن هذه التوصيفات مع ما ورد في المصادر الأخرى. كما يثير المقال تساؤلاً مفاده أن الأسلوب الذي اتبعه النظامي في وصفه لأصفهان هل كان يقصد فيه أمراً خاصاً؟ وإذا كان الأمر كذلك فما هو ذلك المقصود؟
المفردات الأساسية: أصفهان، النظامي الكنجوي، خسرو و شيرين، هفت بيكر (الأجسام السبعة)، إسكندر نامه.

نگاهی به آثار شاعران فارسی زبان، آوازه مند یا کم آوازه، نشان می دهد که بسیاری از آنان اگرچه در اقسام ژانرها و قالب ها طبع آزمایی می نموده اند، اما گویی به یکی از این اقسام شعری دل بستگی بیشتری داشته اند، چنان که تشخص آنان صرفاً به همان ژانر یا قالب شعری است؛ مثلاً حافظ اگرچه مثنوی و قصیده و قطعه و رباعی نیز سروده، اما کار را در غزل سرایی به جایی رسانده که او را «شاعر غزل» نامیده اند و حتی گاهی اشعار غیر غزل او نزد حافظ پژوهان نیز مغفول مانده است! برخی شاعران نیز در تمام عمر خویش احتمالاً جز به یک نوع یا قالب نپرداخته اند. مثال مشهور گروه اخیر، حکیم خیام نیشابوری است که با رباعیاتی اندک شمار، شهره آفاق گشت.

در این میان، الیاس پسر یوسف مشهور به حکیم نظامی گنجوی، شاعر سترگ قرن ششم هجری قمری، به قالب مثنوی، علاقه بیشتری یافت و در آغاز با ریختن معانی صوفیانه در بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن / فاعلان)، که پیشتر سابقه نداشت، دل به دریا زد و مخزن الاسرار را پدید آورد.

نظامی پس از طبع آزمایی در ادب صوفیانه، عنان سخن را به سوی هوس نامه (مثنوی عاشقانه) گرداند و با سرودن «خسرو و شیرین» و سپس «لیلی و مجنون» پای بر قلعه مثنوی های عاشقانه نهاد، چنان که همه شاعرانی که پس از وی بدین راه رفته اند، نمک خوار خوان وی بوده اند. دو مثنوی دیگر او، هفت پیکرو اسکندرنامه نیز، اگرچه هوس نامه نیستند، با عشق و شور و شیدایی، آمیختگی قابل توجهی دارند.

اصفهان، که از دیرباز آن را «نصف جهان» لقب داده و برخی به این مایه نیز قانع نگشته اند^۱، در آثار حکیم نظامی گنجه ای نمودی بارز دارد. وی در اشعار خود به دو گونه از اصفهان یاد کرده است. گاه در مطاوی سخن، اشارتی گذرا بدان نموده و گاه نیز سیر داستان را به رنگی پی افکنده که بخش قابل ملاحظه ای از ماجراها در اصفهان روی می دهد. اکنون هر یک از این دو بخش را بررسی خواهیم کرد:

الف) پراکنده ها:

آن جا که شاپور، «ندیم خاص» خسرو، می خواهد شیرین را به وی معرفی کند، مقدمه ای تمهید می نماید و در آن به ذکر شهر و دیار و خاندان شیرین می پردازد. در این جا سخن از مهین بانو، عمه شیرین، به میان می آورد و می گوید:

۱. اصفهان نیمه جهان گفتند / نیمی از وصف اصفهان گفتند! (لغتنامه دهخدا، ذیل اصفهان). باید توجه داشت که لغت نامه دهخدا این بیت را از «آندراج» نقل کرده، اما آندراج آن را ذیل مدخل «اسپهان» آورده است، نه «اصفهان» یا «صفاهان» یا مدخلهای دیگر، ضمناً یادآوری می شود که شادروان ملک الشعراء بهار بیت مزبور را، قاعده به طریق تضمین، در دیوان خویش آورده (دیوان اشعار ملک الشعراء بهار، به کوشش چهارزاد بهار، چاپ دوم (ویرایش سوم)، تهران، توس، زمستان ۱۳۹۴، ج ۲، ص ۱۵۱) اما اشاره ای به این که این بیت را تضمین نموده، نفرموده است، بنابراین، بیت مذکور، در صفحات مجازی همه جا به نام ملک اشعراء بهار ثبت است. از دوست عزیز فاضلم دکتر محمد حکیم آذر که تصویر صفحاتی از آندراج را برام فرستاد و در مواضعی دیگر ازین مقاله نیز مرا از نظریات خویش بهره مند ساخت سپاسگزارم. خدش در همه حال از بلا نگه دار!

از آن سوی کهستان منزلی چند که باشد فرضه دریای در بند
زنی فرمانده است از نسل شاهان شده جوش سپاهش تا سپاهان^۲

در جای دیگر، در هفت پیکر، وقتی به روزگار پادشاهی بهرام گور خشک سالی رخ می دهد، وی به مدت چهار سال، روزی خلق را از خزانه خویش می دهد، چنان که در این چهار سال جز یک نفر نمی میرد، اما بهرام از مرگ همین یک تن نیز غمناک می گردد و به درگاه الهی «تضرع ساز» می شود. در این جا هاتفی به وی آواز می دهد که:

چون تو در چار سال خرسندی مرده ای را ز فاقه نپسندی
چار سالت نوشته شد منشور کز دیار تو مرگ باشد دور^۳

در این ایام است که سرزمین وی روی به آبادانی می نهد چنان که

از سپاهان شنیده ام تا ری خانه در خانه شد تنیده چونی
بام بر بام اگر شدی خواهان کوری از ری شدی به اسپاهان^۴

در این جا اشاره به این نکته نیز شاید خالی از فایده ای نباشد که «بام بر بام» یا «بام به بام» یا «بام بام» از جایی به جایی شدن، که به قول لغتنامه دهخدا (ذیل «بام») «کنایه از پیوستگی شهرها و خانه ها به هم در نتیجه آبادی و عدالت» است، در گذشته تعبیری رایج بوده، چنان که بجز دو بیتی که لغتنامه دهخدا از سوزنی شاهد آورده، این عبارت تاج القمص نیز قابل ذکر است:

«... هیچ بیابان نبود؛ همه آبادانی، چنان که اگر کسی خواستی، از کوفه بام به بام به مکه شدی»^۵.

نظامی و «سیب اصفهان»

می دانیم که از دیرباز، هر متاعی، معدنی خاص داشته یا بهترین انواع آن به دیاری خاص منسوب بوده است. عقیق یمن، آیینة حلب، مُشک ختن، کمان چاچ، شمشیر هند، شکر مصر و سیب اصفهان از این دست بوده اند. نظامی در مثنوی های خویش علاوه بر ذکر اصفهان، از سیب آن نیز، که شهرتی

۲. خمسه نظامی، حکیم نظام الدین الیاس نظامی گنجوی، (با مقدمه هوشنگ رهنما)، چاپ اول، تهران، هرمس، ۱۳۸۵، ص ۱۲۹. (هسته اصلی این مقاله در قالب سخنرانی برای دانشگاه تبریز به صورت ویدئو در تاریخ ۲۹ آذرماه ۱۴۰۰ عرضه شده است. در آن روزها به کتاب های خود و از جمله خمسه نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی دسترس نداشتم، بنابراین چاپ هرمس را اساس کار خود قرار دادم).

۳. همان، ص ۵۹۳.

۴. همان.

۵. تاج القمص، ابونص احمد بن محمد بخاری، با مقدمه و تصحیح سیدعلی آل داود، چاپ اول، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۲۶۴.

عالم گیر داشته، یکی دو جا سخن به میان می آورد:

در خسرو و شیرین، پس از آن که خسرو شکر اصفهانی را به همسری برمیگزیند، میان او (خسرو) و شیرین گفتگوهایی درازدامن در میگیرد که در آن، از خسرو عتاب است و از شیرین ناز و استغنا. در یکی از این صحنه ها شیرین به خسرو چنین میگوید:

چرا باید که چون من سروری آزاد	بُود در بند عشقت مانده ناشاد
هنوزم در دل از خوبی طرب هاست	هنوزم در سر از شوخی شغب هاست
هنوزم هندوان آتش پرستند	هنوزم چشم، چون ترکان مستند
هنوزم غنچه دل ناشکفته است	هنوزم دُر دریایی نسفته است
هنوزم لب پر آب زندگانی است	هنوزم آب در جوی جوانی است
رخم سرخیل خوبان طراز است	کمینه خیل تا شام کبر و ناز است...
چو سیب رخ نهم در دست شاهان	سبد واپس بُرد سیب سپاهان! ^۶

و در جای دیگر، در حکایتی از هفت پیکر، چنین می خوانیم:

مادرم گفت و او زنی سره بود	پیرزن گرگ باشد او بره بود
کآشنایی مرا ز همزادان	برد مهمان، که خانه ش آبادان
خوانی آراسته نهاد به پیش	خوردهایی چه گویم از حد بیش
بَره و مرغ و زیره بای عراق	گرده ها و کلیچه ها و رقاق ^۷
چند حلوا که آن نبودش نام	برخی از پسته برخی از بادام
میوه های لطیف طبع فریب	از ری انگور و از سپاهان سیب ^۸

در میان شاعران پارسی گوی، تا آن جا که راقم این حروف جستجو نموده و البته دعوی استقرای تام ندارد، پیش از نظامی ظاهرا سخنی از سیب اصفهان در میان نیست، فقط شاعر شهیر معاصرو، خاقانی شروانی یک جا بدان اشارتی نموده است:

۶. خمسه نظامی، همان، ص ۲۶۴.

۷. رُقاق (به ضم اول) نان تُنک است و جمع آن رِقاق (به کسر اول) است (ر.ک: لغتنامه دهخدا).

۸. خمسه نظامی، همان، ص ۷۰۱.

سیب صفهان الف افزود در اول | تا خورم آسیب جانگزی صفهان^۹

با این همه، سیب اصفهان در نوشته‌های مورخان، جغرافی دانان و ادیبان تا قرن‌ها شهرت داشته و اشاره نظامی گنجوی بدان را تایید می نماید:

«از خوبی هوایش سیب یک سال تازه ماند ... و سیب را در اصفهان بوی خوش نباشد، چون بیرون آورند بسیار خوشبو گردد ...»^{۱۰}

«... سیب در آن جا هفت سال تازه بماند...»^{۱۱}

«... در تمام ایران، سیب اصفهان ممتاز است...»^{۱۲}

و این اشتها سیب اصفهان، که نظامی بدان اشاره کرده، تا قرن سیزدهم هجری قمری نیز ادامه می یابد، آن جا که صاحب رستم التواریخ هفت نوع سیب را در اصفهان نام می برد:

«سیب احمر، سیب گرجی نیم احمر بزرگ جثه، سیب دلیلی، سیب قندی، سیب مشکبجه، سیب بیدمشکی، سیب پاییزی مشهور به ازایش (صح: آرایش)»^{۱۳}

آنچه گذشت، مواردی بود که نظامی گنجوی طی آن به صورت پراکنده به شهر اصفهان (و سیب مشهور آن) اشاره کرده است.

ب) تمرکز نظامی گنجوی بر اصفهان

حکیم گنججه در دو مثنوی از مجموعه پنج گنج خویش، توجه بیشتری به اصفهان نموده، چنان که

۹. دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ ششم، تهران، زوار، بهار ۱۳۷۸، ص ۳۵۷.
۱۰. آثارالبلا و اخبارالعباد، زکریا بن محمد بن محمود قزوینی، ترجمه با اضافات از جهانگیرمیرزا قاجار، به تصحیح و تکمیل میرهاشم محدث، چاپ اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳، ص ۳۵۶. و در این باب که بوی سیب اصفهان، نه در خود شهر، بلکه در بیرون از آن جا معلوم می گردد، چهارصد سال پس از زکریای قزوینی هم صائب تبریزی گفته است:

معطر شد در و دیوار از افکار من صائب

اگرچه در صفهان نیست بو سیب صفهان را

(دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، چاپ سوم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۲۰۴)؛ و

در غریبی می توان گل چید از افکار من

در صفهان بو ندارم، سیب اصفهانیم

(همان، ج ۵، ص ۲۶۵۲)

۱۱. ترجمه معجم البلدان یاقوت حموی، ج ۱، ص ۲۵۹ (نقل از لوح رایانه ای «جغرافیای اسلام»).

۱۲. جهانگیرنامه، نورالدین محمد جهانگیر گورکانی، تصحیح محمد هاشم، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹، ص ۳۱۵ (نقل از لوح رایانه ای «تاریخ ایران اسلامی»).

۱۳. رستم التواریخ، محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، به اهتمام محمد مشیری، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۳۱۹. سیب «آرایش» اصفهان در شعر تنی چند از شاعران عهد صفوی نیز به کار رفته است (ر.ک: لغتنامه دهخدا، ذیل «سیب»).

در هر مورد، بخش قابل ملاحظه‌ای از داستان در این شهر اتفاق می‌افتد. نخست در خسرو و شیرین، در قصه شکر اصفهانی، البته آن‌گونه که نظامی روایت می‌کند؛ زیرا به قول استاد روانشاد زرین کوب «بر خلاف ماجرای فرهاد و شیرین که در روایات سابقه دارد و اختراع نظامی یا ابداع قصه پردازان بُردع نیست، از قصه خسرو با شکر در روایات گذشته و داستان‌های مربوط به خسرو هیچ‌جا نشانی نیست».^{۱۴}

می‌دانیم که در مثنوی خسرو و شیرین، پس از آن‌که خسرو در کام جویی از شیرین بی‌نصیب می‌ماند، بروی خشم می‌گیرد و از او دوری می‌گزیند و در پی آن بر می‌آید «که یاری مهربان آرد فراچنگ». پس بزمی می‌آراید و در آن، نشان از گم‌شده خویش می‌جوید:

به آیین جهان‌داری یکی روز	به مجلس بود شاه مجلس افروز
نشسته پیش تختش جمله شاهان	ز چین تا غور و از ری تا سپاهان
به عزم دست بوسش قاف تا قاف	کمر بسته کله داران اطراف
ز سالار ختن تا خسرو زنگ	همه بریاد خسرو باده در چنگ
چو دوری چند می‌درد ساقی	نماند از شرم شاهان هیچ باقی
شهنشه شرم را برقع برافکند	سخن لختی به گستاخی درافکند
که خوبانی که در خورد فریشتند	به عالم در کدامین بقعه پیشند
یکی گفتا لطافت، روم دارد	لطف گنج است و گنج آن بوم دارد
یکی گفت از ختن خیزد نکویی	فسانه ست آن طرف در خوب رویی
یکی گفت ارمن است آن بوم آباد	که پیکرهای او باشد پریرزاد
یکی گفتا که در اقصای کشمیر	ز شیرینی نباشد هیچ تقصیر
یکی گفتا سزای بزم شاهان	شکرنامی است در شهر سپاهان ^{۱۵}

و آن چنان اوصافی از برای شکر برمی‌شمارد که خسرو، شکر نادیده به وی دل می‌سپارد و ضمناً موقع را مناسب می‌یابد تا شیرین را نیز گوشمالی درخور دهد:

۱۴. پیر گنج در جستجوی ناکجاآباد، دکتر عبدالحسین زرینکوب، چاپ نهم، تهران، سخن، ۱۳۹۵، ص ۱۰۵.

۱۵. خمسه نظامی، همان، ص ۲۴۳.

ملک را درگرفت آن دلنوازی	اساسی نو نهاد از عشقبازی
فرس می خواست بر شیرین دواند	به ترکی غارت از ترکی ستاند
بَرَد شیرینی قندی به قندی	گشاید مشکل بندی به بندی
به گوهر، پایه گوهر شود خرد	به دیبا آب دیبا را توان برد
سرش سودای بازار شکر داشت	که شگر هم ز شیرینی اثر داشت ^{۱۶}

با این همه، خسرو یک سالی در تردید و تردّد می ماند، اما پس از آن، بی تاب و بی قرار، روی به دیار محبوب تازه می نهد:

نه دل می دادش از دل رانندن او را	نه شایست از سپاهان خوانندن او را
در این اندیشه صابر بود یک سال	نشد واقف کسی بر حسب این حال
پس از سالی رکاب افشانند بر ماه	سوی ملک سپاهان راند بنگاه
فرود آمد به «نزهتگاه» آن بوم	سوادی دید بیش از کشور روم...
چو خسرو بر سرکوی شکر شد	سپاهان قصر شیرینی دگر شد...
شگر نامی که شگر ریزد او بود	نباتی کز سپاهان خیزد او بود ^{۱۷}

سالی نیز بدین منوال می گذرد تا خسرو بر آن می شود که شکر را به عقد خویش بریندد:

بزرگان سپاهان را طلب کرد	وز ایشان پرسش آن نوش لب کرد
به یکرویه همه شهر سپاهان	شدند آن پاکدامن را گواهان ^{۱۸}

اما از سویی، شور شیرین، خسرو را رها نمی کند و از دیگر سوی، غرورش اجازه دوباره پیوستن به شیرین را نمی دهد! پس نشاط شکار می کند و منزل به منزل تا نزدیک قصر شیرین می رود و آن جا فرود می آید. فردا صبح «نبید در سر افتاده» به سوی قصر شیرین می راند. آن جا پس از مقدماتی، دیدارهایی میان خسرو و شیرین رخ می دهد و گفتگوهایی تند درمی گیرد. از جمله، شیرین در اثنای گله گزاری از خسرو، می گوید:

۱۶. همان، ص ۲۴۴.

۱۷. همان.

۱۸. همان، ص ۲۴۷.

مکن پرده دری با مهد شاهان تو را آن بس که کردی با سپاهان^{۱۹}

باری، از آغاز قصه شکر اصفهانی تا آن جا که خسرو به عزم شکار به سوی قصر شیرین می رود و در واقع نامه شکر طی می شود، به لحاظ شمار ابیات و چنان که راقم این حروف شمرد، ۲۶۶ بیت است و به لحاظ طراحی داستان نیز، که گفتیم ابداع و اختراع خود نظامی است، یکی از بخش های قابل ملاحظه این مثنوی عاشقانه است که به اصفهان اختصاص یافته است.

میان سال اتمام خسرو و شیرین تا پایان یافتن اسکندرنامه سی سال فاصله است و شگفتا که نظامی در اسکندرنامه نیز هنوز اصفهان را فراموش نکرده و دوباره سمند سخن را بدان جا می دواند و اصفهان را جولانگاه عشقی دیگر می کند!

نبرد میان اسکندر و دارا، شاه ایران، آن گونه که نظامی قصه را پرورده، در موصل رخ می دهد. وقتی اسکندر بر بالین دارا، که به دست دو سرهنگ معتمد خویش زخم خورده، حاضر می شود، دارا در حال احتضار به او سه وصیت می کند که یکی این است:

همان روشنک را که دخت من است بدان نازکی دستپخت من است

به همخوانی خود کنی سربلند که خوان گردد از نازکان ارجمند^{۲۰}

اما اسکندر پیش از آغاز نبرد با ایرانیان، بر آن شده بود که در صورت پیروزی، همه آتشکده های ایران را ویران کند و کیش آتش پرستی را براندازد. این شد که از موصل به بابل و از آن جا به آذربایجان رفت و تصمیم خود را جامه عمل پوشاند و سپس

چو آتش فروگشت از آن جایگاه روان کرد سوی سپاهان سپاه

بدان نازنین شهر آراسته که با خوشدلی بود و با خواسته

دل تاجور شادمانی گرفت به شادی پی کامرانی گرفت^{۲۱}

در اصفهان نیز آتشکده ها را خراب کرد و آن گاه در پی عمل نمودن به وصیت دارا برآمد:

گزارشگر دفتر خسروان چنین کرد مهد گزارش روان

که چون در سپاهان کمر بست شاه رسانید بر چرخ گردان کلاه

۱۹. همان، ص ۲۵۹.

۲۰. همان، ص ۸۴۶.

۲۱. همان، ص ۸۵۸.

برآسود روزی دو در لهو و ناز ز مشکوی دارا خبر جست باز^{۲۲}
خلاصه، اسکندر به دیدن روشنک می رود و به سفارش دارا او را به همسری برمیگزیند و فرمان می دهد
که بازار و شهر را بیاریند:

بفرمود تا کارداران دهر	در آرایش آزند بازار و شهر
به منسوج خوارزم و دیبای روم	مطرا کنند آن همه مرز و بوم
سپاهان بدان سان که می خواستند	به دیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند بر طرّه کوی و بام	شقایق نمطهای بیجاده فام
عَلَم‌ها به گردون برافراختند	جهان را نوآریشی ساختند...
ز «خوزان» ^{۲۳} طرف تالب زنده رود	زمین زنده گشت از نوای سرود ^{۲۴} ...
به شادی در آن کشور چون بهشت	برآسود با آن بهشتی سرشت ^{۲۵}

در این جاست که، بر طبق روایت نظامی، اسکندر برای تاجگذاری به شهر اصطخر می رود و قصه اصفهان به سر می رسد. و اما در پایان این نوشتار چند نکته هست که شایسته توجه می نماید:

۱. این که نظامی اصفهان را «نزهتگاه» (فرود آمد به نزهتگاه آن بوم)، «نازنین شهر آراسته» و «کشور چون بهشت» توصیف می کند، صرفاً تعابیری شاعرانه نیست که وی خواسته باشد بدین وسیله بازار شاعری خویش را تیز کند، بلکه اوصافی است که گزارش های مورخان، جغرافی دانان و جهانگردان نیز آن ها را تایید می نماید:

«... سپس بغداد دوم بود، یعنی اصفهان و مواهبی که مردمش از آن ها برخوردارند، چونان هوای خوش

۲۲. همان، ص ۸۶۱.

۲۳. ضبط متن مصحح شادروان وحید دستگردی، «خیزان» است و در حاشیه نوشته: «خیزان یا خوزان نام دهی است از بلوک ماریین و سده در شمال غربی اصفهان...» (شرفنامه، حکیم نظامی گنجی، ص ۲۵۱). لغتنامه دهخدا نیز همین توضیح مرحوم وحید دستگردی را ذیل مدخل «خیزان» آورده است؛ اما در جستجوهای که نگارنده این حروف نمود، در قدیم «خیزان» به دو مکان اطلاق می شده: یکی در آرمینیه و دیگر در کردستان؛ و چهار موضع نیز «خوزان» نام داشته: یکی در نواحی هرات، دوم در نواحی پنج‌ده خراسان، سوم در ناحیه قم و چهارم در اصفهان که همین موضع مورد بحث ماست (ر.ک: لوح رایانه‌ای «جغرافیای اسلام»). لغتنامه دهخدا بجز موارد یکم، دوم و چهارمی که آوردیم، خوزان را «نام شهری در خوزستان» نیز نوشته و سه بیت از فخرالدین اسعد گرگانی و بیتی از عطار شاهد آورده، اما ظاهراً مقصود، خود خوزستان است، نه شهری در آن جا. در منبع پیشین ما نیز چنین موضعی یافته نشد.

۲۴. خمسه نظامی، همان، ص ۸۶۳.

۲۵. خمسه نظامی، همان (نشر هرمس)، ص ۸۶۶.

و آب گوارا و استادی در انواع صنعت ها».^{۲۶}

«خاک اصفهان سالم است و هوایش خوش و آبش گوارا».^{۲۷}

«نگارستان نقاشان فضل و راه کاهکشان ستاره‌های هنر، اصفهان است. زیر خرگاه سبز فلک و غطاء نیلی رنگ چرخ و طارم نیلوفری گردون، آن آب و هوا که اصفهان راست، هیچ جای دیگر را نیست».^{۲۸}

و البته گزارش ناصر خسرو که شهرت بسیار دارد و ما بخش‌هایی از آن را در این جا نقل می‌کنیم:

«... شهری است بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فروبرند آبی سرد خوش بیرون آید... و در شهر جوی‌های آب روان و بناهای مرتفع... و اندرون شهر، همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم؛ و بازارهای بسیار... و من در همه زمین پاریسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباه نشود؛ و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود، هوای شهر خوش‌تر ازین بود...».^{۲۹}

و استطرادا باید گفت دریغا و افسوسا که حال اصفهان از آنچه در سطور پیشین خواندیم به وضعی افتاده که زنده رودش را خشکانیده اند و هوایش نیز مصداق شعر «محیط زیست» شادروان فریدون مشیری شده که گفت:

«به لطف کارگزاران عهد ظلمت و دود

که از عنایتشان می‌رسد به گردون آه.

کیوتران سپید

بدل شوند پیاپی به زاغ‌های سیاه»^{۳۰}

۲. این که نظامی از یکی از قریه‌های اصفهان، به نام «خوزان»، نیز نام می‌برد نشان از آشنایی عمیق و دقیقی وی با جزئیات جغرافیایی اصفهان تواند داشت چه، قریه‌ای در اصفهان آن مایه معروف نبوده که ساکنان از آن نیز آن را بشناسند. آیا او این نام را در کتب تاریخ و جغرافیا خوانده بوده یا از مسافران اصفهان شنیده بوده است؟

۳. اگر نظامی فقط یک بار در یکی از مثنوی‌های پای اصفهان را به میان کشیده بود، ممکن بود این امر را اتفاقی تلقی کنیم، اما چنان که دیدیم وی ابتدا در خسرو و شیرین بخشی از داستان را به اصفهان

۲۶. ترجمه مختصر «البلدان»، ص ۸۶ (ر.ک: لوح رایانه‌ای «جغرافیای اسلام»).

۲۷. همان، ص ۹۸.

۲۸. ذیل نغمة المصدور، نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، رونویسی حسین مدرسی طباطبائی، چاپ دوم، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۲۵۷.

۲۹. سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ چهارم، تهران، زوار، ۱۳۷۰، ص ۷-۱۶۵.

۳۰. فریدون مشیری، بازتاب نفس صبح‌مدان، چاپ دوم، تهران، چشمه، ۱۳۸۱، ج ۲، ص ۱۱۹۹.

اختصاص می‌دهد و سی سال پس از آن، به هنگام نظم اسکندرنامه، نیز هنوز این شهر را از یاد نبرده است و این را نه تنها بر سبیل اتفاق حمل نمی‌توان کرد، بلکه نکته‌ای سخت معنادار است!

۴. شگفتا که در هر دو موضع، یعنی هم در خسرو و شیرین و هم در اسکندرنامه، نظامی ماجرای «عاشقانه» را در اصفهان روایت می‌کند! و این مساله نیز درخور تأمل می‌نماید.

۵. استاد روانشاد، دکتر زرین کوب، نوشته‌اند: «با آن که آرزوی سفر گه‌گاه خاطرش را برمی‌انگیخت تا آخر عمر همچنان شهر بند گنجه بود».^{۳۱}

۶. از مجموع آنچه گفتیم، آیا می‌توان تصور نمود که شاعر گنجه، ارادت بی‌اصفهان داشته و احیانا آرزوی سفر به آن جا و اقامتی هر چند کوتاه در آن دیار را نیز به دل می‌پرورده است؟^{۳۲} این پرسشی است که پاسخ دادن به آن نیازمند دلایل قوی و معنوی است.

شاهین شهر اصفهان

دهم دی ماه ۱۴۰۰ خورشیدی

ساعت ۵:۳۰ بامداد

۳۱. پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، همان، ص ۳۵.

۳۲. نظیر حافظ که در آرزوی رفتن به بغداد سروده:

احمد الله علی معدلة السلطان

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی...

از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت

حتی‌ذا دجله بغداد و می ریحانی